

اشعار منتشر شده
آیت الله سید علی خامنه‌ای
تا شهریور ۱۴۰۳





با شب ستیزان، دل هنواکن
صبح است جانا، شوری به پاکن
از ساغرِ صبح، جان می تراود
جامی به دست آر، کامی رواکن
در راه مقصود، گام طلب نه
سوی در دوست، روی دعاکن
در صبحگاهان، دریاب خود را
از صبحدم وام، نقدِ صفاکن
افشان به دها، عطرِ گلِ عشق
بگذر به هرکوی، کارِ صباکن
از کارِ دها، بُگشاگرها
سرپنجه خویشت، مشکل گشاکن
رُو پاس میدار، سعی کسان را
باری «امین» باش، باری وفاکن



شعری از آیت الله سید علی خامنه ای

انتشار برای نخستین بار

زبیر



سرخوش ز سبویِ غمِ پنهانیِ خویشم
چون زلفِ تو سرگرمِ پریشانیِ خویشم
در بزمِ وصالِ تو نگویم ز کم و بیش
چون آینه خو کرده به حیرانیِ خویشم
لب باز نکردم به خروشی و فغانی
من محرمِ رازِ دلِ طوفانیِ خویشم
یک چند پشیمان شدم از رندی و مستی
عمریست پشیمان ز پشیمانیِ خویشم
از شوقِ شکرخندِ لبش جان نسپر دم
شرمندهٔ جانان ز گرانِ جانیِ خویشم
بشکسته‌تر از خویش ندیدم به همهٔ عمر
افسرده دل از خویشم و زندانیِ خویشم
هر چند «امین» بستهٔ دنیا نیم اما
دل بستهٔ یارانِ خراسانیِ خویشم

شعری از آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

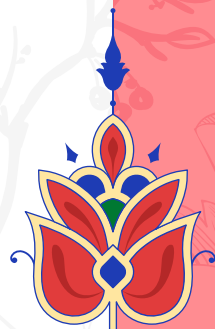




می‌کند آشفته‌ام، همه‌ خویشتن
کاش بُرون میشدم، از همه خویشتن
می‌کشد از هر طرف، چون پر کاهی مرا
وسوسه این و آن، دمدمه خویشتن
پنجه در افکنده‌ام در دلِ خونینِ خویش
گر گوش افتاده‌ام در رمه خویشتن
باده نایم گهی، زهرِ هلاهل گهی
خود به فغانم از این مَلقمه خویشتن
طفلم و بنهاده سر، بر سرِ دامنِ عشق
تا گندم بیخود از زمزمه خویشتن
مست و خرابم «امین»، بی خبر از بود و هست
از که ستانم بگو! مظلومه خویشتن؟

شعری از آیت‌الله سید علی خامنه‌ای





دل راز بی خودی، سر از خود رمیدن است
جان راهوای از قفس تن پریدن است
از بیم مرگ نیست که سر داده‌ام فغان
بانگِ جَرَس ز شوق به منزل رسیدن است
دستم نمی‌رسد که دل از سینه برگم
باری، علاجِ شوق، گریبان دریدن است
شامم سیه‌تر است ز گیسوی سرکشت
خورشید من برای که وقت دمیدن است
سوی تو ای خلاصه گلزار زندگی
مرغ نِگه در آرزوی پرکشیدن است
بگرفته آب و رنگ ز فیضِ حضور تو
هر گل در این چمن که سزاوار دیدن است
با اهل درد شرحِ غمِ خود نمی‌کنم
تقدیرِ غُصّه دل من ناشنیدن است
آن را که لب به دامِ هوس گشت آشنا
روزی «امین» سزایِ حسرت گزیدن است

شعری از آیت‌الله سید علی خامنه‌ای





دِلا! ز معرکهٔ محنت و بلا مگریز
چو گردباد به هم پیچ و چون صبا مگریز
تورا است معجزه در کف، ز ساحران مهراس
عصا بیفکن و از بیم اژدها مگریز
تو موج غیرت و عزمی، ز بحریم مدار
حذر ز غُرش طوفان مکن ز جا مگریز
ز سست عهدی ایام دلشکسته مشو
نشانه باش چو پرچم، ز بادها مگریز
چو صخره باش و مکن تکیه جز به دامن کوه
به حق سپار دل خویش و از دعا مگریز
تو از تبار دلیران خیبر و بدری
چو ذوالفقار و چو حیدر بنز صلا مگریز
به نوش خند منافق ز ره کناره مگیر
به زهر خند معاند به انزوا مگریز
چوره به قبله امن است پامردی کن
خطا مکن، ز توهم به ناکجا مگریز
چو تیر، راه هدف گیر و بر هدف بنشین
ز کج روی به حذر باش و از خدا مگریز
«امین» خلق و امانت گزار یزدان باش
به صدق کوش و خطر کن ز مُدعا مگریز



شعری از آیت الله سید علی خامنه‌ای





از سرره، تا غبار افشانند جان، برخاستم
چون الف در وصلِ جانان از میان برخاستم
غرقِ خون، هر چند جامِ روزی ام چون لاله بود
از کنار خوانِ قسمت، شادمان برخاستم
مقصد از سامانِ هستی، مهرِ تابانِ تو بود
همچو شبِ چهره چون دادی نشان برخاستم
در لگدکوبِ حوادثِ جانِ دیگر یافتم
چون غبار از زیر پایِ کاروان برخاستم
همچو بلبل با گرانِ جانان ندارم اُلْفَتی
طوطیانِ تالِبِ گشودند از میان برخاستم
صحبَتِ شوریده حالانِ ما شوریدگی است
با «امین» هر گه نشستیم بی امان برخاستم



شعری از آیت الله سید علی خامنه‌ای



درنگی کرده بودم کاش در بزمِ جنون من هم
لبی تر کرده زان صهبایِ جامِ پرفسون من هم
هزاران کام در راه است و دل مشتاق و من حیران
که ره چون می توانم یافتن سویِ درون من هم

شعری از آیت الله سید علی خامنه‌ای

روزگار



گامی به راه و گامی در انتظار دارم
سرگشته روزگاری پَرگاروار دارم
دل‌بسته‌ی امیدی در سنگ‌لاخ گیتی
رَه بی‌شکيب پویم، دل بی‌قرار دارم
یک عمر می‌زدم لاف از اختیار و اینک
چون شمع، اشک و آهی بی‌اختیار دارم
گو ابرِ غم بی‌بارد تا همنشین عشقم
از غم چه باک دارم کاین غم‌گسار دارم
نبود روا که گیرم جا در حضيض پستی
سیلم که هستی خود از کوه‌سار دارم
سرشارم از جوانی هر چند پیر دهرم
چون سرو در خزان نیز رنگ بهار دارم
از خاک پاک مشهد نقشی است بر جبینم
شادم «امین» که از دوست، این یادگار دارم

شعری از آیت‌الله سید علی خامنه‌ای





ما خیل بندگانیم ما راتومی شناسی
هر چند بی زبانیم ما راتومی شناسی
ویرانه‌ئیم و در دل گنجی ز راز داریم
با آنکه بی نشانیم، ما راتومی شناسی
با هر کسی نگوییم راز خموشی خویش
بیگانه با کسانیم ما راتومی شناسی
آیینه‌ایم و هر چند لب بسته‌ایم از خلق
بس رازها که دانیم ما راتومی شناسی
از قیل و قال بستند، گوش و زبان ما را
فارغ از این و آنیم ما راتومی شناسی
از ظن خویش هر کس، از ما فسانه‌ها گفت
چون نای بی زبانیم ما راتومی شناسی
در ما صفای طفلی، نشُرد از هیاهو
گلزار بی خزانیم ما راتومی شناسی
آیینه‌سان برابر گوئیم هر چه گوئیم
یک رو و یک زبانیم ما راتومی شناسی
خط نگه نویسد حال درون ما را
در چشم خود نهانیم ما راتومی شناسی
لب بسته چون حکیمان، سرخوش چو کودکانیم
هم پیر و هم جوانیم ما راتومی شناسی
با دُرد و صاف گیتی، گه سرخوشی است گه غم
ما دُرد غم کشانیم ما راتومی شناسی
از وادی خموشی راهی به نیک‌روزی است
ما روزبه از آنیم ما راتومی شناسی
کس راز غیر از ما، نشنید بس «امینیم»
بهر کسان امانیم ما راتومی شناسی

شعری از آیت‌الله سید علی خامنه‌ای



